

ایزابل آندره در باره دنیای پزشکی، مرگ دخترش «پائولا» و شاهکاری که متأثر از بیماری او خلق کرده می گوید:



پائولا، دختر بیست و هشت ساله ایزابل آندره، نویسنده شیلیایی، در دسامبر ۱۹۹۱ بیمار شد و تقریباً بلافاصله در حالت اغما فرو رفت و دیگر هیچ گاه بیدار نشد. ایزابل آندره چندین ماه، در تابستان و پاییز ۱۹۹۲ ساعت‌های طولانی کنار بستر دخترش در بیمارستانی در مادرید، در آناتی در یک هتل و سرانجام در خانه‌اش در کالیفرنیا به انتظار نشست و در همان حال شروع به نگارش نامه‌ای طولانی، خطاب به دخترش، کرده به این امید که وقتی از جای برمی خیزد احساس سرگشتگی نکند.

گوشی کن پائولا



Isabel Andre

این گفت و گو مدتی بعد از انتشار پائولا، با ایزابل انجام شده، نویسنده‌ای که صاحب رمان‌های پر فروشی از جمله از عشق و سایه‌ها، او اوانا، آفرودیت و دختر پخت است. گفتنی است کتاب خانه اشیا او با شرکت تتی چند از ستارگان جهان سینما به فیلم برگزیده شده.

شما را به عنوان یک نویسنده فمینیست می شناسند. آیا این حرف درست است که پس از بیماری و مرگ پائولا، به تیرد با دنیای پزشکی تحت سلطه مردها بر خاستید؟

اصولاً به خاطر جهالت و نخوت حاکم بر نهاد پزشکی نسبت به آن جبهه دارم. نظام پزشکی یک نظام خودکامه و قدرتمند است که به هیچ عنوان انتقادپذیر نیست. از این طرز نگرش وحشت دارم چون به قدرت و سلطه نظامی، شباهت دارد. خود را از هر خطایی میرا می داند و اجازه هیچ انتقادی را نمی دهد.

چرا در هیچ جای کتابتان توضیحی درباره بیماری Porphiria (نوعی بیماری ژنتیکی) که در واقع علت اصلی مرگ دخترتان بوده نمی دهید؟

برای اینکه لزومی برای این کار نبود. اما کلاً به شرایط جسمانی خودش آگاه بود. البته الان دیگر اهمیتی هم ندارد که گفته شود پائولا در واقع از این بیماری نمرده، بلکه اشتباهی که در قسمت مراقبت های ویژه بیمارستان مادرید رخ داد منجر به مرگ او شد. یک بیمار پورفیریایی حتی می تواند به سنین پیری هم برسد. آن جا بیمارستان بزرگی است و به علت نامعلومی فهرست داروهای که پائولا نسبت به آن ها حساسیت داشت، و همیشه هم آن فهرست همراهش بود، مفقود شد. ضایعات مغزی او ناشی از مصرف داروهای اشتباه بود.

کتاب، این احساس را به خواننده می دهد که بدون وقفه، در یک لحظه غم و اندوه بزرگ، نوشته شده است. در مقایسه با کتاب های قبلی تان آیا این بار ارزش کمتری برای فرم و سبک کار قائل شدید؟

اصلاً به فرم و سبک فکر نکردم. در ابتدا، تنها یک نامه بود. وقتی پائولا مرد مادرم از شیلی نامه هایی را با خودش آورد که از مادرید به او نوشته بودم، و دامادم، آرنتسو، هم نامه های خودش و پائولا را در اختیارم گذاشت. از بخش های زیادی از آن نامه ها در این کتاب استفاده شده است. نتیجه، تلفیق عناصر گوناگون است. به عبارت دیگر از تکنیک های روایی گوناگونی در کتاب استفاده کرده ام. مستقیماً با پائولا صحبت می کنم، با او در مقام سوم شخص حرف می زنم، با خودم حرف می زنم. خلاصه، هیچ چیز را تغییر ندادم.

پس شما هیچ گاه با نگاه ویر و استاری طرف به سراغ دست نوشته تان نرفتید؟

طبیعتاً یک بار دیگر خواندمش. اما تغییرات اندکی در آن دارم. فکر می کنم ارزش این کتاب در احساسی است که منتقل می کند نه در ادعاهای ادبی آن. در همین مدتی که کتاب در اسپانیا و ایتالیا هم منتشر شده، صدها نامه از مردمی دریافت کرده ام که بیش از آنکه تحت تأثیر فرم کتاب باشند، متأثر از روح حاکم بر کتاب هستند. با در نظر گرفتن اوضاع روحی فعلی من (اعزاداری به خاطر مرگ دختر) این مسأله برایم ارزش خاصی دارد. دکترها به دفعات به شما اطمینان دادند که پائولا هیچ گونه

آیا پائولا شخصی ترین و صادقانه ترین کتاب شماست؟ بله. فکر نمی کنم دیگر هیچ گاه چیزی تا این حد شخصی بنویسم. در آغاز به هیچ وجه قصد انتشار آن را نداشتم؛ صرفاً نامه ای بود طولانی برای پائولا. بنابراین نامه را از ته قلب نوشتم و هیچ محدودیتی برای خودم قائل نشدم و فقط بعداً بود که تصمیم به انتشار آن گرفتم. آن گاه به فکر رسید بخش هایی را که امکان داشت به شهرتم زبانی برساند حذف کنم. ولی بعد احساس کردم حذف کردن آن ها به جوهره کتاب لطمه وارد خواهد کرد. بنابراین، متن کتاب دست نخورده باقی ماند.

بر سرش دیگری دوباره کتابتان. چرا گاهی از آن به عنوان یک «رمان» نام برده شده است؟ در این زمینه دخالتی نداشتم. اگر قرار باشد که آن را تحت لوای ژانر خاصی طبقه بندی کرده، این کتاب در واقع خاطرات من است. درونمایه اصلی کتاب حول محور «مرگ» و فاز دست دادن عزیزانمان می گردد. اما در واقع کتابی است راجع به زندگی و عشق و نیز راجع به بیست و هشت سالی که پائولا با من بود. این حقیقت که او از درون من متولد شد برایم اهمیت بیشتری دارد تا اینکه او در آغوشم جان سپرد. بیشتر لحظه تولد او را به یاد می آورم تا لحظه مرگش را. نمی دانم آیا توانسته ام این مسأله را منتقل کنم یا نه.

باز گردیم به خود شما. گفته اید که دو نوع زندگی دارید، زندگی در حال بیداری و زندگی در حال رویدادن. و گفته اید که معنای زندگی هر روزه تان را به کمک رویاها کشف می کنید. چطور این کار را انجام می دهید؟

هنگامی که شب ها به بستر می روم خودم را آماده رویدادن، و نیز به خاطر سپردن رویاهایم می کنم. صبح روز بعد، بلافاصله پس از بیدار شدن رویاهایم را، البته اگر به نظر مهم و قابل توجه باشند، یادداشت می کنم و آن ها را وارد کامپیوتر می کنم. همان ها هستند که راه و چاه را به من نشان می دهند. ممکن است به نظر دیوانگی محض برسند، اما این نظریه نتیجه بخش است.

یه سختی می شود هنگام صحبت از مرگ «سالوادور آندره» از رویا صحبت کرد، چون طوری که شما دوران بعد از زیاست جمهوری را او توصیف می کنید ترس و وحشت دهشتناکی حاکم بوده است.

عجیب است که به این مسأله اشاره کردید. من هنوز هم از وقایع کابوس گونه آن دوران رنج می برم؛ سربازها داخل می شوند، سلاح ها، گلوله ها، فریادها...

بنابراین برای من یادآوری آنها آسان است، اما شاید خاطره ام متأثر از مرگ دخترم تغییراتی کرده باشد. آیا از دست دادن پائولا بر سبک نوشتن تان و نیز بر هویت تان به عنوان نویسنده تأثیر گذاشته است؟

نوشتن کتاب دیگری را آغاز کرده ام و به زودی به این نکته پی خواهم برد که این تأثیر گذاشته شده و تغییر کرده ام. اما، در واقع، می دانم که بسیار تغییر کرده ام. می گذارم چیزها خود به خود رخ بدهند و سعی نمی کنم در آن ها دخل و تصرفی بکنم. البته همه این ها تنها ناشی از مرگ پائولا نیست و به بالا رفتن سن و سالم هم مربوط می شود.

اکنون چیزهای بیشتری راجع به خودم و زندگی می دانم. هر چه بیشتر می گذرد بیشتر به این مسأله اعتقاد پیدا می کنم که زندگی یک فرایند است. از نوه هایم چیزهای زیادی آموختم. دیگر چندان به آینده و رویاها و نقشه هایم فکر نمی کنم و می توانم از بودن در زمان حال لذت ببرم. به این نکته پی برده ام که زندگی یعنی اکنون. یعنی درست همین لحظه.

در گذشته می خواستم که کارها هر چه سریع تر انجام شوند. همواره در انتظار به پایان رسیدن کتابم بودم. اکنون از نحوه به انجام رسیدن چیزها بیشتر لذت می برم، بلکه، اکنون از نوشتن بیشتر لذت می برم و این مسأله شاید با علاقه شدید نسبت به توه هایم مرتبط باشد، برای اینکه از تماشای رشد کردن آنها نیز لذت می برم.

هدفم در زندگی تغییر کرده است. پس از پائولا هیچ چیز مانند سابق نیست. دیگر چیزی وجود ندارد که بتواند تان این اندازه مرا از خود متأثر کند. اما یک چیز برایم قطعی است؛ می توانم همین فریادیم.

آیا این حسن، یک حس انتزاعی است یا حسی عمیقاً درونی؟ احساس مادری است که فرزندش را از دست داده است.

بر اساس غریزه مادرانه می خواستم از فرزندم مراقبت کنم و او را نجات دهم اما کاری از دستم ساخته نبود. در آن سال او را پیش از همیشه دوست داشتم

گویی دوباره طفل کوچک و تازه متولد شده من بود، حتی باید از طریق لوله ای که به شکمش متصل بود به او غذا می دادم. پائولا نایفه خانواده ما بود اما در بیمارستان تنها چیزی که اهمیت داشت این بود که او راحت و آسوده باشد. آن جابود



ایزابل آندره در کنار مادر و برادر تولدش

که عشق بی قید و شرط مادر به فرزند را مجدداً از نو یاد گرفتم. و این بار حتی از مرتبه اول مشکل تر نیز بود زیرا حتی انتظار یک لبخند از جانب او را هم نمی توانستم داشته باشم. اما در عوض پائولا هدیه گرانبهایی به من داد؛ اینکه اگر بتوانم همه آدم ها را چنین خالصانه دوست داشته باشم زندگی چقدر زیبا خواهد شد. که البته کار بسیار سختی است! مثلاً من به سختی می توانم چیزهایی را به رابطه ام به شوهرم رافرموش کنم!

چنین برداشتی از زندگی چه احساساتی را در درون انسان بر می انگیزد؟

قدرت، شجاعت و آرامش. بعد از مرگ پائولا دیگر از مردن نمی ترسیدم.

مرگ و زندگی برایم نه دیگر چیزهایی متضاده که مکمل یکدیگر بودند.

قبلاً هم راجع به مرگ نوشته بودم (مثلاً در خانه ارواح) اما در حقیقت آن را تجربه نکرده بودم. پس از سرگذراندن این تجربه بود که توانستم آن احساس آزادی و رهایی عمیق را تجربه کنم. فکر می کنم حالا مادر بزرگ بهتری هستم زیرا که می توانم آزادانه دوست داشته باشم و تنها دوست داشته باشم نه اینکه سعی کنم تا کنترل زندگی دیگران را به دست بگیرم!

پس بنابراین حس نهراسیدن از مرگ درون شما باقی ماند. بله. برخلاف اغلب آدم ها می دانم که روزی خواهم مرد. حقیقت مرگ را پذیرفته ام. مرگ هم جزئی از خلقت است. جزئی از فرایند زندگی است. نباید از مرگ ترسید بلکه باید آن را پذیرفت. باید آن را درک کرد.

شما به تأثیر بالا رفتن سن و سال بر عقاید تان از جمله همین مفهوم درک و پذیرش، اشاره کردید. ممکن است کمی بیشتر توضیح دهید؟

مهمترین آموزه این است که باید در لحظه زندگی کرد. چیزی که زندگی کردن را ارزش می کند همین توانایی زندگی در زمان حال است و نه در آرزوی برآورده شدن رویا و نقشه ها و مدام در اندیشه آینده بودن. من مدت زمان زیادی از زندگی ام را با زندگی در آینده به هدر داده ام البته بسیاری از رویاهایم تحقق یافتند و به بسیاری از اهداف از پیش تعیین شده ام دست یافتم اما گذشت زمان به من نشان داد که زندگی هیچ گاه کاملاً مطابق با نقشه های ما پیش نخواهد رفت. آموختم که این مسأله را بپذیرم و این توانایی را کسب کرده ام که از زندگی در زمان حال لذت ببرم.

سیاست و عدالت اجتماعی از موضوعاتی هستند که همواره در آثار و عقاید شما حضور پررنگی داشته اند. با توجه به فلسفه جدیدتان در زندگی آیا نگرش تان نسبت به این مسأله نیز تغییر کرده است؟

مسأله عدالت اجتماعی هنوز هم برایم بسیار اهمیت دارد. نگرش جدیدم نسبت به زندگی نه تنها از اهمیت آن نکاسته بلکه آن را تشدید نیز کرده است. مرگ پائولا و نیز این واقعیت که اکنون با خانواده ام در ایالات متحده زندگی می کنم به هیچ عنوان باعث نشده است تا نظرم نسبت به سیاست خارجی ایالات متحده یا مثلاً مسأله مهاجرت و نیز مسئولیت ایالات متحده در برابر بقیه دنیا تغییر کند.

ترجمه کاوه نیلی



ایزابل آندره (نشسته) در میان کارگردان (بیل آگوست) و مریل استیپ (بازگردد) و سایر ستارگان فیلم خانه اشیا که بر بنیاس زمانی از ایزابل به همین نام ساخته شد